

نیمایوشیج، شاعر شهود و طبیعت

عباس باقی‌نژاد

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد ارومیه

چکیده

طبیعت با قابلیت و داشته‌های بی‌نهایت خود، همواره پشتوانه‌ای عظیم برای هنر و آثار هنری بوده است. هنرمندان با بهره‌مندی از سرمایه‌های طبیعت، هنر خویش را تعالی بخشیده و آن را از امکانات بسیاری بهره‌مند ساخته‌اند. نیمایوشیج، شاعر طبیعت‌گرای معاصر، با حضور مداوم در دامن طبیعت، توانست پیوندی فکری و عاطفی بین خود و طبیعت پدید آورد. او ذهنیت شعری خویش را با طبیعت، به صورتی تنگاتنگ درآمیخت و آن را جانمایه هنر خویش ساخت. تأثیرپذیری نیما از طبیعت، دستاوردهای بسیاری برایش داشته است. او نوآوری خویش را نیز مدیون طبیعت است. مشاهده تازگی‌های طبیعت و درک بی‌واسطه او از پویایی و تحول جاری در آن، توانست منبع الهامش قرار گیرد و در وی به انگیزه‌ای عظیم برای تحول تبدیل شود. شعر نیمایوشیج از هر نظر با طبیعت ارتباط و آمیختگی یافته است. او به اشکال مختلف از امکانات طبیعت بهره برده است.

کلیدواژه‌ها: طبیعت، هنر، انسان، شهود، شعر، هایکو.

مقدمه

طبیعت جلوه پر رمز و رازی از آفرینش است که در خود، نشانه و قابلیت‌های نهان و آشکار بسیاری دارد. انسان و طبیعت به عنوان دو خویشاوند دیرین، با هم ذاتی یگانه دارند و از خصوصیتی مشترک برخوردارند. انسان، نمودی تمام از طبیعت و جلوه‌ای از حیات و زیباییِ منتشر در آن است که با خود، پیچیدگی و نشانه‌های مختلف و متنوع آن را داشته و «منعکس‌کننده زیباترین و جالب توجه‌ترین خصایص طبیعت است» (دیچز ۱۳۷۰ : ۱۶۰). حضور مداوم انسان در دامن طبیعت و الفت با آن، توانسته است ارتباط و پیوندی ناگسستنی میان او و طبیعت پدید آورد. دنیای هنر و ادبیات در کشف و نمایاندن وجوه بی‌نهایت طبیعت و نیز پیوند انسان با آن، نقشی مهم ایفا نموده است. هنرمندان کسانی بوده‌اند که بیش از دیگران خود را نیازمند خویشاوندی با طبیعت دانسته‌اند. آنها به طور آشکار و پنهان از طبیعت یاری گرفته و مظاهر و پدیده‌های آن را دستمایه کار هنری خویش قرار داده‌اند. هنر متعالی و آثار هنری که از اصالت برخوردارند، همواره حیات را به عنوان مبدأ خود شناخته و کیفیت عالی را در سرچشمه بدوی آن، یعنی «طبیعت» (رید ۱۳۸۴ : ۱۴۴) جست و جو کرده‌اند؛ آنها پیش از هر چیز دیگر، حساسیت‌های خود را معطوف طبیعت داشته‌اند. هنر همواره از آبشخور طبیعت بهره‌مند گشته و داشته‌های آن را به عنوان سرمایه‌های خود شناخته است. در این میان، هنرمندانی که به ارتباطی عمیق و شناختی مناسب از طبیعت دست یافته و در ایجاد پیوندی عاطفی بین خود و آن توفیق داشته‌اند، به نحوی مؤثر توانسته‌اند از «غنائی شکل یافته [و] بسیارگونه طبیعت مایه بگیرند». (هگل ۱۳۶۳ : ۱۳۳) و با آن، آثار خود را از تنوع و زیبایی اصیلی بهره‌مند سازند.

طبیعت، اسباب و توشه‌های بی‌نهایتی در اختیار داشته که هنرمندان به فراخور هنجار و حال خود از آن بهره برده‌اند. آنچه هنرمندان توانسته‌اند از طبیعت کسب کنند و بیاموزند، در دایره داشته و دانش هیچ منبع دیگری موجود نبوده است.

هنر، شهود و طبیعت

آثار هنری در هر دورانی با الهام از طبیعت، ضمن بهره‌مندی خود از منبعی لایزال، پیوند ذاتی مخاطبان خویش را با طبیعت تقویت کرده و آن را ژرفا بخشیده‌اند. این آثار هنری ضمن اینکه مخاطبان خود را به طبیعت نزدیک گردانیده، آنها را به درک و احساسی بی‌واسطه از آن رسانیده‌اند. هنر، پیوند فطری انسان را با طبیعت یادآور شده و امکان و زمینه لازم را برای رویارویی ملموس انسان با طبیعت فراهم آورده است. گرایش به طبیعت در آدمی، استعدادی بالفطره و نهادی است که در صورت وجود زمینه و مجال مناسب، می‌تواند ظهور و بروز یابد. انسان‌ها به طور فطری در خود اسباب لازم را برای درک طبیعت و لمس بی‌واسطه آن دارند؛ درکی که می‌توان آن را دریافت شهودی نامید. خویشاوندی فطری و پیوند روانی انسان با طبیعت، درک شهودی انسان را از طبیعت - که قابلیت و استعدادی نهادی در وی است - میسر می‌سازد.

درک شهودی، درکی بی‌واسطه و ناب است که نیازی به دانش و اسباب ندارد، به قولی: «شهود چیزی سوای دانش است» (نیوتن ۱۳۸۱: ۵۳) و با تکیه بر سرمایه‌های درونی انسان به دست می‌آید. اموری که درک شهودی آنها برای انسان ممکن است، اموری ویژه هستند.

گفته شده است: «هر چیز که تجسم و بیان آن محتاج رجوع به چیز دیگر نباشد، موضوع درک شهودی تواند بود [و هر آنچه] برای نمایان کردن خود احتیاج به وساطت ندارد» (شوینهاور ۱۳۷۵: ۱۹۹)، امری شهودی است. طبیعت و اجزا و

مظاهر آن از این زمره‌اند. ویژگی‌های گوناگون و متنوعی که آثار هنری با بهره‌مندی از طبیعت می‌پذیرند، مخاطبان هنر را به حالتی از آمادگی برای شهود می‌رساند و استعداد ذاتی آنها را در این زمینه بارور می‌سازد. شهود، به نوعی کنار رفتن هشیاری و ظهور ناخودآگاه و بروز مجال برای فعالیت آن است؛ حالتی است که در آن ذهن از عوامل و سایه آگاهی و داوری‌هایش خالی می‌شود و به جایی بازگشت می‌کند که اثری از دانش و آگاهی‌های کسب شده او باقی نمی‌ماند. علم روان‌شناسی آن را درکی در حد «خودانگیختگی» دانسته است؛ درک تازه و خودانگیخته منظره‌ای از طبیعت، یا «کشف ناگهانی حقیقتی» (فروم ۱۳۸۱ : ۲۶۴) که به وسیله امکانات ذاتی انسان به دست می‌آید؛ چیزی در حد درک کودک از امور که با وجد و حیرت و لذت توأم است. چنین درکی در شرایط عادی میسر نیست و دستیابی به آن با دخالت عواملی خاص فراهم می‌گردد. هنر با رجوع به طبیعت و استفاده از ظرفیت‌های بی‌نهایت آن، و نیز نمایاندن جنبه یا جلوه‌هایی از زیبایی‌های آن، مخاطب خود را به تعادلی روانی می‌رساند و در موقعیت شهود قرار می‌دهد. هنر، پرده‌های پیش‌داوری را از ذهن کنار می‌زند و مخاطب خود را قادر می‌سازد تا با بینشی تازه و نامتعارف، با امور و پدیده‌ها روبه‌رو شود. طبیعت و پدیده‌های مختلف در هنر و فضایی که آثار هنری می‌آفرینند، خود را واضح‌تر و ملموس‌تر می‌نمایانند. با استناد به این سخن که «طبیعت خود را در حین خلسه هویدا می‌کند» (ولک ۱۳۷۹ : ۱۳۴)، می‌توان گفت: هنر ظرفیت و مجال چنین خلسه‌ای را در مخاطب خویش فراهم می‌آورد و با نزدیک شدن به طبیعت، جلوه‌ای ملموس و قابل درک از آن برای انسان پدید می‌آورد.

هنرمند خود رسالتی چون طبیعت را به عهده دارد. می‌گویند: «هنرمند حقیقی مانند خود طبیعت، خلق و ایجاد می‌کند» (شاله ۱۳۵۷ : ۵۰). طبیعت عرصه‌ای بی‌کرانه از زیبایی و ظرافت و معناست که رویکرد هنرمند به آن، او را صاحب ثروتی

بی‌نهایت می‌سازد؛ ثروتی که خلاقیت‌های مختلف وی را بارور کرده و او را در آفرینش زیبایی‌یاری می‌رساند. طبیعت در موجودیت خود، واجد ظرفیت و استعداد بی‌پایانی برای تازگی، تنوع و آفرینش است که این قابلیت‌ها می‌توانند در اختیار هنرمند قرار گیرند و مایه و سرمایه‌ی تازگی و نوآوری در کار او باشند. هنرمندانی که توجهی تمام و دقیق به طبیعت داشته و خود را از فواید و آموزه‌های بی‌شمار آن بی‌نصیب نساخته‌اند، به طور ناخودآگاه، به انگیزه و سرمایه‌های افزون‌تری برای نوآوری دست یافته‌اند.

چشم بودم بر رحیل صبح روشن

نیمایوشیچ شاعر و هنرمندی است که می‌توان او را از طبیعت‌گراترین شاعران این روزگار، به معنای خاص آن، دانست. او در دامن طبیعت پرورده شده بود و با کوه و جنگل و دریا انسی تمام داشت. منتقدی گفته است:

اگر ما چنان مجذوب و مستغرق نظاره طبیعت شویم که دیگر به عنوان شناسای مجرد وجود نداشته باشیم... طبیعت را چنان به خود جلب می‌کنیم که دیگر به صورت عَرْضی از جوهر حقیقت، ما وجود نخواهیم داشت». (شوپنهاور ۱۳۷۵: ۳۱)

نیمایوشیچ و آثارش می‌توانند مصداق این گفته باشند. نیما، مجذوب طبیعت بود و خود و دنیایش را در آن، به شکلی بی‌سابقه استحاله کرده بود. او با حضور مداوم در طبیعت و شناخت خالصی که از آن به دست آورد، توانست به الفتی کم‌نظیر با آن دست یابد و شناختی بی‌واسطه از طبیعت به دست آورد. او از چنین شناختی بسیار بهره برد و آن را دستمایه آفرینش اشعاری با مایه و محتوای تازه و خاص نمود.

چشم بودم بر رحیل صبح روشن / با نوای این سحرخوان شادمان من نیز می‌خواندم به گلشن / در نهانی جای این وادی / بر پریدن‌های رنگ این ستاره / بود هر وقتم نظاره / کاروان فکرهای دوردور این جهان بودم / راه‌های هولناک شب بریده / تا پس دیوار شهر صبح اکنون در رسیده. (نیما ۱۳۷۱ / لکه‌دار صبح / ۳۹۹)

توجه نیما به طبیعت و بهره‌مندی وی از آن، مرز نمی‌شناسد. او را می‌توان در زمره طبیعت‌گراترین شاعران جهان دانست. برخورد نیما با طبیعت و تأثیرپذیری او از آن، برخوردی در نوع خود تازه است و شباهت چندانی به شیوه‌های معمول و رایج آن ندارد. نیما حیطة دریافت‌ها و درک خود را از طبیعت توسعه داده و محدودیت‌های معمول آن را نپذیرفته است. ارتباط او با طبیعت به گونه‌ای خاص شکل گرفته است؛ گونه‌ای که می‌توان آن را دریافت شهودی و یا درک و احساسی بکر از آن توصیف کرد. کار نیما آمیزه‌ای از مشاهده و شهود و شاعری است. او خلاقیت هنری خود را با درک خویش از طبیعت می‌آمیزد، نتیجه این امر برای وی دستیابی به «دریافتی شاعرانه ... حسی و اشراقی است». (براهنی ۱۳۵۷ : ۱۰۰)

نشانه‌های این امر را در آثار متعدد او می‌توان پی گرفت. شهودی که نیمای روستایی به واسطه زندگی ساده و انس با طبیعت پیرامون خویش به آن رسیده بود، از مهم‌ترین امکانات شعری او به شمار می‌آید.

اهل هنر، دریافت‌های آمیخته با شهود را یکی از مهم‌ترین شاخصه‌های درک هنری دانسته‌اند. آنها تفاوت اصلی نگاه هنری را با نگاه عادی در همین امر شمرده و هنرمند را «صرفاً بدان سبب هنرمند [می‌دانند] که ادراک مبتنی بر شهودش ... اوج یافته (نیوتن ۱۳۸۱ : ۴۶) باشد». هنر از رمز و راز، کردارها و مناسبات بسیار پیچیده و دور از دسترس طبیعت که هشیاری عادی انسان از درک آن ناتوان است، پرده بر می‌دارد، و این مهم با درک شهودی هنرمند و کشف‌هایی که در حیطة آن صورت می‌پذیرد، میسر می‌گردد. نیما از این امکان بهره‌مندی داشت و با تکیه بر آن، دنیای شاعرانه ویژه‌ای را برای خود رقم زد و ظرفیت‌های مختلفی را برای کار شاعری خویش فراهم نمود. در شعر نیما نشانه‌های درک خالص طبیعت و احساس آن با حضوری همه‌جانبه، به خوبی هویدا است.

آسمان یک ریز می بارد

نیما گاهی ترسیم‌های بسیار ساده‌ای از طبیعت و مشاهدات خود در آن به دست می‌دهد که ساده، ملموس و بدون هیچ‌گونه دشواری و پیچیدگی است. در آنها می‌توان تجربه بی‌واسطه و زلال نیما از طبیعت را دید. هر یک از این توصیف‌های ساده را می‌شود کشفی تازه از طبیعت دانست که در دایره مناسبات خاص نیما با طبیعت پدید آمده است. هر کدام آنها جلوه‌ای از طبیعت را در برابر چشم خواننده اشعار وی قرار می‌دهد. در آنها نشان‌چندانی از تکنیک و هنرنمایی‌های شاعرانه به چشم نمی‌خورد، بلکه صمیمیتی ذاتی دارند که تجربه شهودی شاعر را از دنیای زنده پیرامون خویش به تصویر می‌کشند. صمیمیت و گیرایی این تصویرهای شعری، غالباً «هایکو»های ژاپنی را به یاد می‌آورد. «هایکو»، حاصل تجربه و شهودی آنی و بی‌واسطه است. شعر بودن هایکو براساس معیارهای شناخته‌شده شعری قابل ارزیابی نیست. «هایکو» شاید در بیان شعر نباشد، اما در ذات خود موجودیت شعری بارزی دارد و شعری ناب به شمار می‌آید. «هایکو»، گونه‌ای «روشن‌شدگی و اشراق است که در آن [شاعر] به حیات اشیا می‌نگرد و پی به معنای چیزی می‌برد که چیزی است کاملاً معمولی، و حقیقتی است در دسترس که به بیان در نمی‌آید یا چندان بدیهی است که ورای حد تقریر است» (پاشایی ۱۳۷۶: ۲). در پس هر «هایکو» بینشی شاعرانه وجود دارد. هایکوسرایان ژاپنی از نگرشی عرفانی برخوردارند و در ذات هستی، جلوه‌های بدیع و زیبایی را کشف می‌کنند و در برابر چشم خواننده قرار می‌دهند. این نوع شعر در رساندن خواننده به حس و حالی خاص و تجربه‌ای اشراقی، قوت زیادی دارد. چند نمونه هایکو از چند شاعر ژاپنی را می‌آوریم:

مردی که کشت‌زار را شخم می‌زند

گوش به سوی زنی پیش می‌آورد

ستاره‌ای نورش را بر آن دو می‌پاشد

(پاشایی ۱۳۷۶ / تاکه ثو / ۳۷۰)

سنگ‌پشت پیر در آبگیر

پیچ و تاب می‌خورد و به صدا درمی‌آورد

برگ‌های نیلوفر آبی را

(همان / نونی تسورا / ۱۴۲)

من این جایم، در میان گل‌ها

می‌شنوم که مردمان خندان‌اند

در کوهستان بهاری

(همان / بوئی ستو / ۱۲۵)

کوکو می‌خواند

در میان شاخساران پربرگ کوهستان تابستانی

دور، بس دور،

پژواک آوازش

(همان / باشو / ۷۰)

قصه این نیست که بگوییم نیمایوشیج حال و مشربی عرفانی چون «هایکو» سرایان دارد، اگرچه او نیز غالباً در پرتو شهودی خاص، پیرامون خویش را نگریسته و جلوه‌هایی از آن را ترسیم کرده است. تربیت نیما در طبیعت و حضور همیشگی او در دامن آن، امکان ارتباطی فراحسی را با طبیعت برای وی فراهم آورده است. چنین ارتباطی توانسته است نیما را در شهود و درک جلوه‌هایی خاص از طبیعت یاری رساند. گاهی اوقات نیما بی‌آنکه در دریافت و مشاهدات خود دست ببرد، آنها را با همان سادگی و بکارتی که دارند، نشان می‌دهد. سادگی و صمیمیت این ترسیم‌ها در خور توجه است. در آنها نقش شاعرانه بیش از الفاظ، به عهده اشیا و پدیده‌هاست. گویی شاعر جز نشان دادن بی‌واسطه منظره یا فضایی خاص، کار

دیگری ندارد. این ترسیم‌ها غالباً، چند مصرع آغازین شعرهای نیما را تشکیل می‌دهند. آنها توصیف احساس و مشاهدات یک لحظه شاعرند. در واقع، حاصل کشف در زوایای پیرامون و دیدنی‌هایی هستند که یکباره به چشم او آمده است؛ همچنین مایه الهام شاعر برای سرودن شعری تازه‌اند:

تی تیک تی تیک / در این کران ساحل و به نیمه شب

نک می زند / «سیولیشه» / روی شیشه ...

(نیما ۱۳۷۱ / سیولیشه / ۵۱۳)

چوک و چوک! ... گم کرده راهش در شب تاریک

شب‌پره ساحل نزدیک / دمبدم می‌کوبدم بر پشت شیشه ...

(همان / شب‌پره ساحل نزدیک / ۵۱۰)

آسمان یکریز می‌بارد / روی بندرگاه

روی دنده‌های آویزان یک بام سفالین در کنار راه

روی «آیش»‌ها که «شاخک» خوشه‌اش را می‌دواند ...

(نیما ۱۳۶۳ آ / روی بندرگاه / ۴۵)

هنوز از شب دمی باقی است، می‌خواند در او شبگیر

و شب‌تاب از نهانجایش به ساحل می‌زند سوسو

به مانند چراغ من که سوسو می‌زند در پنجره من ...

(نیما ۱۳۷۱ / هنوز از شب / ۴۸۹)

باد می‌گردد و در باز و چراغ است خموش

خانه‌ها یکسره خالی شده در دهکده‌اند.

بیمناک است به ره باربه‌دوشی که به پل / راه خود می‌سپرد ...

(همان / باد می‌گردد / ۴۶۸)

باد می‌کوبد، می‌روبد / جاده ترسان را

در درون «کله» دیری است که آتش مرده

لیک در کومه ... پس زانویش بنشسته، زنی خاموش است ...

(نیما ۱۳۶۳ آ / او به رویایش / ۳۹)

ماه می تابد، رود است آرام،

بر سر شاخه‌های «اوجا» «تیرنگ»

دم بیاویخته، در خواب فرورفته، ولی در «آیش»

کار شب‌پا نه هنوز است تمام.

(نیما ۱۳۳۳ آ / کار شب‌پا / ۲۷)

مانده از شب‌های دورادور / بر مسیر خامش جنگل

سنگچینی از اجاقی خرد / اندرو خاکستر سردی ...

(نیما ۱۳۷۱ / اجاق سرد / ۴۵۳)

طبیعت و روح مردم کتابی است

طبیعت، جانمایه و اساس انکارناپذیر شعر نیماست که وی آن را با ذات شعر خویش یگانه نموده است و این یگانگی، ابعاد و جنبه‌های مختلف هنر او را در بر گرفته است. نیما هیچ‌گاه فارغ از طبیعت نیست و آن را با همه اجزا و جنبه‌های شعر خود درآمیخته است. گفته‌اند:

شاعر می‌تواند از طبیعت نکته‌ها بیاموزد. طبیعت افشاگر است ... اندوه و شادی در چهره

طبیعت پنهان نمی‌ماند. (اشکوری ۱۳۵۵ : ۶۰)

و نیما شاعری است که از طبیعت بسیار آموخته و تأثیرات مختلفی از آن پذیرفته است. مهم‌ترین آموزه طبیعت برای نیما، حرکت در مسیر تازگی و نوآوری است. نیما یوشیچ انگیزه تحول خود را در شعر، بیش از هر چیز دیگر مدیون طبیعت است. هنر متحول نیما و روش بدیع او در شاعری، برآیند ذهنیت و نگرشی است که نیما در تأثیرپذیری از طبیعت، آن را کسب نموده است. او که توانست مسیر هزارساله شعر فارسی را تغییر دهد و تحولی بنیادین در نظام و ماهیت آن پدید آورد، نیازمند پشتوانه و انگیزشی قوی بود. طبیعت و زندگی با طبیعت، این انگیزه را برای وی پدید آورد. طبیعت، گستره‌ای است که در آن دائماً تبدیل و تحول صورت می‌گیرد.

طبیعت، خلق می‌کند و ابداع و تنوع با ذات آن پیوسته و در موجودیت آن، جریانی دائمی دارد. هیچ عضوی از طبیعت ساکن نیست و مظاهر متنوع آن، همگی در حرکت و پویایی مداومند. کسانی که به طبیعت نزدیکند، ناخواسته، در سایه القا و تأثیر این تحول و تنوع قرار می‌گیرند. تأثیر طبیعت بر آدمی، همواره تأثیری بی‌واسطه و متناسب با ساختار وجودی انسان و به تعبیر دیگر، فطری و ازلی است. از این نظر، همزیستی با طبیعت، دستیابی به استعداد و قابلیت‌های نهفته و بالقوه انسان را میسر می‌سازد و امکان بروز خلاقیت‌ها را در آدمی فراهم می‌آورد. حضور مداوم نیما در طبیعت و مشاهده تازگی‌ها و تنوع‌های آن، توانست وی را به راه نوآوری برد و در او انگیزه‌ای برای ابداع و تنوع پدید آورد. نیما طبیعت را با همه امکاناتش پشتوانه شاعری خود کرد. این پشتوانه غنی، توانست به وجود آورنده انگیزه‌ای بزرگ در وی شود و منبع الهامی غنی برای او باشد. او وامدار طبیعت است و اصلی‌ترین سرمایه خویش را از آن کسب کرده است.

رویکرد نیما به طبیعت با آنچه در سابقه شعر فارسی هست، تفاوت دارد. پیش و پس از نیما شاعران بسیاری به طبیعت رو کرده و از امکانات آن در شعر خود بهره‌مند شده‌اند، اما نیما به استفاده از موجودی‌های طبیعت، به عنوان مصالح صرف شعری بسنده ننمود. طبیعت‌گرایی وی را نمی‌توان در دایره تعریف شناخته‌شده آن قرار داد. او طبیعت و حرکت و تنوع آن را با تفکر و جهان‌بینی خویش درآمیخت. ذهنیتی که ماهیت شعر نیما را شکل می‌دهد، ذهنیتی است که در موجودیت طبیعت استحاله شده و با ذات آن پیوسته است. طبیعت برای نیما ابتدا جهان‌بینی است و سپس تبدیل به اسباب شاعری می‌شود. شناخت او از طبیعت و گرایش وی به آن، بر دانش و داشته‌های دیگر نیما تقدم یافته است. او پیش از شناخت جامعه و دنیای انسانی خویش و حتی پیش از آموختن شاعری، طبیعت پیرامون خویش را شناخته است. از همین رو، طبیعت، زمینه و چارچوب همه دریافت‌ها و داشته‌های نیما قرار

می‌گیرد و به صورت تفکر او درمی‌آید و او را واجد «نوعی فلسفه طبیعی شعری» (براهنی ۱۳۷۱ : ۶۵۴) می‌کند. همه مفاهیم و موضوعات شعر نیما و چارچوب کلی اندیشه و عواطف وی، با طبیعت آمیخته‌اند. آفرینش، انسان، جامعه، سیاست، اخلاق، عشق، مرگ، استبداد، فقر، جهل و تمام مسائل انسانی در آینه شعر او، با طبیعت و مظاهر آن پیوندی تنگاتنگ دارند.

در شعر نیما، ترسیم طبیعت و تصویر انسان، جلوه‌ای یگانه و توأمان دارند و از جهات بسیار به هم شباهت می‌یابند. شعر او در خود، اسباب کافی برای توجیه این شباهت‌ها دارد. نیمایوشیج به نگرشی دست یافته که در آن، میان انسان و طبیعت تفکیکی نیست؛ هم انسان و هم طبیعت می‌توانند ماهیت و ساختاری همسان و توأمان داشته باشند. او «طبیعت را از درون انسان می‌بیند و انسان را در طبیعت می‌یابد». (مختاری ۱۳۷۲ : ۱۹۰) انسان او چون طبیعت است و طبیعت برای وی هیأتی انسانی دارد. این دو، همواره کنار همدیگر و یا در موقعیت هم قرار می‌گیرند و کارکرد و قابلیت‌های یکدیگر را می‌پذیرند و در این راستا، هر آنچه به طبیعت تعلق دارد، به شعر نیما نیز تعلق می‌یابد. نیما هر جا که خواسته است، داشته‌های طبیعت نقشی در فضاهای انسانی شعر او ایفا نموده و در دنیای شعر او عهده‌دار وظیفه‌ای گشته‌اند :

می‌تراود مهتاب / می‌درخشد شبتاب

نیست یکدم شکند خواب به چشم کس و لیک

غم این خفته چند / خواب در چشم ترم می‌شکند

نگران با من استاده سحر / صبح می‌خواهد از من

کز مبارک دم او آورم این قومی به جان باخته را بلکه خیر

در جگر لیکن خاری / از ره این سفرم می‌شکند ...

(نیما ۱۳۶۳ ب / می‌تراود مهتاب / ۱۷)

این امر را در شعر نیما نمی‌توان در قالب تشخیص^۱ یا جاندارانگاری رایج شعر محدود دانست. جاندار دیدن طبیعت و اجزای آن توسط نیما نه صرفاً بهره‌مندی از یک تکنیک شعری است، بلکه اساس ذهنیت شعری وی، و امری است ذاتی در آن. نیما در خود، طبیعت و ابعاد پویایی و حرکت موجود در آن را درونی ساخته و به صورتی غیرارادی، با موقعیت انسانی خویش تلفیق نموده است. بنابراین، طبیعت برای نیما جز آنکه موجودی زنده و جاندار باشد، کیفیتی دیگر ندارد. نیما، ناخودآگاه شباهت‌های طبیعت و انسان را جست و جو و درک نموده و آن را اساس ترسیم توصیف‌های خود از انسان و طبیعت قرار داده است. خود می‌گوید:

طبیعت و روح مردم ... کتابی است که متصل در آن مطالعه کرده و برای تقریر در قلب خود یادداشت می‌کنم. (نیمایوشیح ۱۳۸۰: ۲۲۶)

ذهنیت او، طبیعت را انسان‌گونه و انسان را بدیل طبیعت می‌شناسد. اندیشه‌ها و عواطف نیما در چارچوب این ذهنیت شکل گرفته است. خویشاوندی و توأمانی طبیعت و انسان برای نیما، باید بیرون از شیوه شاعری او و قوانین و معیارهای بیانی شعر، ارزیابی گردد. این مسأله، نتیجه فعالیت ناخودآگاه است و ریشه در پیوند عمیق و عاطفی نیما با طبیعت دارد. نیما به آسانی قادر است طبیعت را با ظرفیت‌های انسانی ببیند و انسان را دارای ویژگی‌های طبیعت بشناسد و تا جایی پیش رود که نتواند میان پندار و رفتارهای انسانی خود و داشته‌ها و مناسبات طبیعت، مرزی قایل شود:

خانه‌ام ابری است / یکسره روی زمین ابری‌ست با آن ...
خانه‌ام ابری‌ست اما / ابر بارانش گرفته است / در خیال روزهای روشنم کز دست رفتندم /
من به روی آفتابم / می‌برم در ساحت دریا نظاره ...
و همه دنیا خراب و خرد از باد است

و به ره، نی زن که دایم می نوازد نی، در این دنیای ابراندود
راه خود را دارد اندر پیش ...

(نیمایوشیح ۱۳۷۱ / خانه ام ابری است / ۵۰۴)

رودخانه انعکاس حسرت‌های ماست

نیمایوشیح می‌تواند جریان زندگی انسانی را در طبیعت پی گیرد. او نشانه و عوامل مختلفی را در چشم‌اندازهای طبیعت می‌یابد که می‌توانند بیانگر احوال و افکار و عواطف انسان باشند. هر جلوه طبیعت، نمودی از شرایط انسانی و روحیات و افکار انسان تلقی می‌شود. طبیعت در ضمیر ناهشیار نیما با صداها، جانوران، رنگ‌ها، درختان و پدیده‌های دیگرش، حضوری دائمی یافته و با دانسته‌های وی نسبت و هماهنگی پیدا کرده است. او در یکی از یادداشت‌هایش آورده است:

این رودخانه نیست، انعکاس حسرت‌های ماست. در ساحل خلوت آن، بگذارید زمین در تنگای خود شراره‌های ضعیفش را به طرف آسمان پرتاب کند. (نیمایوشیح ۱۳۸۰: ۸۷)

نیما قادر نیست حیات طبیعت را امری مجرد از زندگی انسانی تلقی کند. افکار، عواطف و علایق مختلف انسانی در شعر نیما با طبیعت به هماهنگی می‌رسند و در فضای آن، همه چیز به صورتی متحرک و دارای حیات ظاهر می‌شود. در فضاهای شعری او، انسان و مسائل انسانی به خوبی در مظاهر طبیعت و پدیده‌های آن استحاله می‌شوند و اجزای گوناگون طبیعت، می‌توانند کسوت انسان به تن کنند. او در تصویرهایی نمادین - که ترکیبی از زندگی انسان و حیات طبیعت‌اند - جامعه انسانی خود را با مسائل و مصائب مختلفی که دارد، در کنار یا در متن طبیعت و اجزای آن قرار می‌دهد و از این طریق، مفاهیم موردنظر خویش را بیان می‌دارد:

در کارگاه کشمکش آفتاب و ابر / آنجا که در مه است فرو روی آفتاب

و یک نم ملایم / در کوه می‌رود

و در میان دره به اطراف جوی آب / یک زمزمه است دائم / با آنچه می‌رود ...

ناگاه لاشخورها ... / از حرص لاشخواری / بر مشت استخوان نشسته ...

با هم قرین و همدم و با چشم‌های سرخ / بسته نظر به هم ...

آنها برای تغذیه گوشت‌های هم / اینسان به هم / نزدیک می‌شوند.

(نیما ۱۳۷۱ / لاشخورها / ۲۴۱)

می‌گویند: «شعر به ندرت توانسته در ورای شفافیت کلماتش، وجود و زندگی یک شاعر را بیان کند». (لاکارریر ۱۳۵۷ : ۸۰)، اما در پس غالب تصاویر و توصیف‌های نیما از طبیعت و زندگی و نیز در محتوای واژه‌های او، می‌توان وی را یافت؛ با حال و رنج و با تجربه‌های مختلفی که از طبیعت و نیز از زندگی دارد. شناخت مناسب نیما از امکانات و اجزای طبیعت، او را یاری داده تا آنها را به صورتی مؤثر و هنرمندانه، نماینده خود و احوال و مسائل خود سازد. او با سمبل‌ها، استعاره‌ها، تشبیه‌ها و واژگانی که از طبیعت برگرفته، ترسیم و تصویرهای توأمانی از خود و طبیعت به دست داده است. سرنوشت شاعر و طبیعت در این ترسیم‌ها - که اغلب سمبولیک‌اند - با هم گره می‌خورند. حال و هوای هر یک از آنها در دیگری خلاصه می‌شود. کلمات و نشانه‌هایی که اختصاص به طبیعت دارند، هر یک چیزی از نیما و احوالی از او را می‌نمایانند. او گاهی شب است؛ گاه دریا؛ گاهی مرغ؛ گاهی جوی. در هر زمان به جلوه و هیأت پدیده‌ای از پدیده‌های طبیعت درمی‌آید. نیما به این وسیله، سرنوشت و سرگذشت خویش را در پیکر و روح طبیعت می‌پیچد و بین خود و آن هماهنگی و یگانگی پدید می‌آورد. در برخورد با اشعاری از این دست، ممکن است گمان برده شود شاعر درصدد گفت و گو درباره طبیعت است، اما او از خود سخن می‌گوید، و در هر سخن، و از زبان هر پدیده‌ای، بخشی از حال و هیجان‌های خویش را بازگو می‌کند:

هنگام که گریه می‌دهد ساز / این دود سرشت ابر بر پشت ...

هنگام که نیل چشم دریا / از خشم به روی می‌زند مشت ...

(نیما ۱۳۷۱ / هنگام که گریه می‌دهد ساز / ۴۵۴)

به شب آویخته مرغ شب‌ویز / مدامش کار رنج‌افزاست، چرخیدن.

اگر بی‌سود می‌چرخد

و گر از دستکار شب، درین تاریک‌جا، مطرود می‌چرخد ...

(نیما ۱۳۶۳ ب / مرغ شب‌ویز / ۳۹)

جوی می‌خواند در دره خموش / با مه آلوده صبحی همبر،

گویا خانه تکائیِ نهان / ریخته بر سر او خاکستر ...

(نیما ۱۳۷۱ / از دور / ۴۳۱)

ققنوس، مرغ خوش‌خوان، آوازه جهان / آواره مانده از وزش بادهای سرد

بر شاخ خیزران / بنشسته است فرد

بر گرد او به هر سر شاخی پرنندگان

او ناله‌های گمشده ترکیب می‌کند ...

(همان / ققنوس / ۵)

یک ستاره از فساد خاک وارسته

تردیدی نیست که نیما یکی از شاعران متعهد و انسان‌اندیش این روزگار است. این ویژگی را هم در هنر و هم در شخصیت وی، به صورتی محسوس، می‌توان مشاهده کرد. دردی انسانی با اشکال گوناگون در اشعار او جریان دارد. آثار و اشعار مختلف نیما غالباً از اعتباری انسانی و اجتماعی برخوردارند و از دیدگاه سیاسی می‌توان آنها را تحلیل و تفسیر نمود.

نیما، ضرورت‌های جامعه خود را می‌شناخت و با موقعیت انسان در آن آشنا بود. او با توجه به حساسیت‌های سیاسی و اجتماعی که داشت نمی‌توانست به احوال انسان‌های جامعه خود بی‌اعتنا بماند. نیمایوشیج را می‌توان در رده شاعران معترض قرار داد. اعتراض پنهان و آشکار او را نسبت به ستم و فلاکت حاکم بر جامعه، در جای جای اشعارش می‌توان دید. شکی نیست که نیما در کنار ابداع شعر نوین ایران،

الگوی مؤثری برای شاعران انسان‌گرای معاصر نیز بوده است و اغلب پیروان وی از آموزه‌های او در این زمینه بهره‌مند گشته‌اند. آموزه‌های مختلف شعری او، همواره سخن و توصیه‌ای دربارهٔ جامعه و انسان‌هایش دارد. نیما در مورد انسان، صاحب نگرش و دیدگاهی خاص است. دیدگاه‌های انسانی نیما مبتنی بر آگاهی‌های مختلف او دربارهٔ تاریخ، فلسفه و جامعه‌شناسی است. او در این حوزه نیز نوآور است. جایی می‌گوید:

نوع انسان را دوست دارم ... حق را بیش از همه کس و همه چیز دوست دارم. (نیمایوشیج

۱۳۸۰ : ۲۰۰)

این سخن، سنخ انسان‌خواهی نیما را تعیین می‌کند و او را از ردهٔ شاعران احساساتی که بینشی محدود نسبت به انسان دارند، جدا می‌سازد. حساسیت وی نسبت به انسان و سرنوشت او، در مفهومی کلی و متناسب با بینش متحول او در شاعری است:

کشتگام خشک ماند و یکسره تدبیرها / گشت بی‌سود و ثمر ...
یک ستاره از فساد خاک وارسته / روشنایی کی دهد آیا / این شب تاریک دل را؟
عابرین! ای عابرین! / بگذرید از راه من بی هیچ‌گونه فکر
دشمن من می‌رسد، می‌کوبدم بر در / خواهدم پرسید نام و هر نشان دیگر.
وای بر من! / به کجای این شب تیره بیاویزم قبای زندهٔ خود را
تا کشم از سینهٔ پردرد خود بیرون / تیرهای زهر را دلخون؟
وای بر من!

(نیما ۱۳۶۲ / وای بر من / ۳۰)

رویکرد نیما به انسان، جنبه‌ای دیگر از کار اوست که با حال و هوای کلی شعر وی پیوستگی یافته است. این جنبه از کار نیما نیز با طبیعت و آنچه مربوط به آن است، به طوری ملموس آمیخته است. در نگاه نیما، «مفهوم کلی اجتماعی، شامل طبیعت و انسان» (نیمایوشیج ۱۳۶۴ : ۸۲) است. او پیش از آنکه درکی از انسان و

شرایط اجتماعی به دست آورد، با طبیعت آشنا شده بود. تجربه‌های مستمر و ملموس وی در طبیعت، زمینه این آشنایی است. نیما پس از درک طبیعت به انسان رسید. از همین رو، طبیعت و تأثر نیما در برابر آن، موضوعات مختلف شعر او، از جمله انسان را در دایره خود گرفته است. برای نیما طبیعت به الگویی ذهنی بدل شده و او هر چیزی را از موضع آن ادراک و تفسیر می‌کند و این امر، کیفیت ویژه‌ای به ادراکش بخشیده است. او در برابر هر موضوع و معنی و حتی هر حادثه‌ای، ناخواسته طبیعت یا چیزی از آن را به یاد می‌آورد. دریافت‌های او از امور مختلف به طوری غیرارادی با مسائل طبیعت، منطبق و همانند می‌شوند. زندگی در طبیعت و در جامعه برای نیما یک چیز بیش نیست، او هرگز نمی‌تواند این دو حیات را از هم جدا بداند:

هنگام شب که سایه هر چیز زیر و روست / دریای منقلب / در موج خود فروست،
هر سایه‌ای رمیده به کنجی خزیده است،

سوی شتاب‌های گریزندگان موج / بنهفته سایه‌ای / سر بر کشیده ز راهی ...
در این زمان / بر سوی مانده‌های ساحل خاموش / موجی شکسته می‌کند آرام‌تر عبور.
کوئیده موج‌های وزین تر / افکنده موج‌های گریزان ز راه دور ...

(نیما ۱۳۶۲ / اندوهناک شب / ۵۷)

هست شب یک شب دم کرده و خاک / رنگ رخ باخته است
باد، نوباوه ابر، از بر کوه / سوی من تاخته است.
هست شب، همچو ورم کرده تنی گرم در استاده هوا،
هم از این روست نمی‌بیند اگر گمشده‌ای راهش را ...

(نیما ۱۳۶۳ ب / هست شب / ۴۱)

در شب سرد زمستانی / کوره خورشید هم، چون کوره گرم چراغ من نمی‌سوزد
و به مانند چراغ من / نه می‌افروزد چراغی هیچ
... و شب سرد زمستان بود / باد می‌پیچید با کاج / در میان کومه‌ها خاموش
گم شد او از من جدا زین جاده باریک ...

(نیما ۱۳۶۳ ب / در شب سرد زمستانی / ۳۵)

جوی می‌گرید و مه خندان است / و او به میل دل من می‌خندد
بر خرابی که بر آن تپه به جاست / جغد هم با من می‌پیوندد
وز درون شب تاریک سرشت / چشم از من به نهان / سوی من می‌نگرد
(نیمایوشیج ۱۳۶۳ ج / جوی می‌گرید / ۲۹)

نتیجه‌گیری

زندگی امروزی با توجه به کیفیت و هنجار طبیعت‌گریزی که دارد، در دور شدن انسان از طبیعت و سرانجام از فطرت خویش، نقش زیادی ایفا می‌کند. در این روزگار آثار هنری می‌توانند از مهم‌ترین اسباب تجدید خویشاوندی میان انسان و طبیعت باشند. هنر قادر است سادگی و تازگی طبیعت را به دنیای آدمی بیاورد و انسان‌ها را به حال و هنجار روزگاری بازگرداند که در آن با طبیعت الفت و رابطه‌ای تنگاتنگ داشتند. شعر نیمایوشیج چنین رسالتی را بر عهده گرفته است. او چشم‌اندازهایی از طبیعت، انسان و زندگی را در برابر دیده مخاطبان می‌گشاید. نیمایوشیج آنچه را از طبیعت گرفته و آموخته بود، در جان هنر خویش جاری ساخت. نیمایوشیج از متن روستا و دامن طبیعت پا به عرصه هنر نهاد و تا نهایت راه، به توشه‌هایی که از روستا و طبیعت برگرفته بود، وابسته ماند؛ حتی زندگی شهری نیز نتوانست خاطرات و دلبستگی‌های وی را به طبیعت، از ذهن او بزدايد و به قول آل احمد: «به صورت همان دهاتی قدیمی» (آل احمد ۱۳۵۷: ۱۰۳) باقی ماند. او با «شهرنشینی اخت نشده بود. پس از این همه سال که در شهر به سر برده بود، هنوز دماغش هوای کوه را داشت.» (آل احمد ۱۳۶۱: ۴۳)

نیمایوشیج هنوز ناشناخته است. نوآوری او، ظرفیت‌های بالقوه بی‌شماری را برای شعر فارسی به ارمغان آورده است. در شعر او هنوز ابعاد ناگفته و نانموده بسیاری هست که می‌توان آنها را جست و جو و کشف نمود. او که عنوان پدر شعر امروز را

از آن خود نمود و تحولی بی‌سابقه را در شعر فارسی رقم زد، از معدود شاعرانی است که توانسته سادگی روستایی و صمیمیتی را که از طبیعت آموختنی است، با عناصر مختلف شعر خود عجین سازد و سرمایه‌های متعدد آن را دستمایه شاعری خویش نماید. ذهن نیما به تمامی در احاطه طبیعت و تأثیرات آن بود. او حتی در کلام عادی خود و در نامه‌ها و یادداشت‌هایش از طبیعت و هیجانی که در برابر آن به دست می‌آورد، ناخواسته سخن می‌گوید. نیما در ابتدای نامه به شاعر جوانی آورده است:

روز بارانی است، باران در روی جنگل و گاوبنه و خاموشی آن، با آن وضع رویانگیزی سرریز کرده، چنان افسرده می‌بارد که باید دلتنگ باشم. (نیمایوشیج ۱۳۵۷ : ۱۴۰)

نیمایوشیج هیچ‌گاه نتوانست طبیعت و روستا را فراموش کند. اشعار او همواره با حرف و تصویری از طبیعت آغاز شده، تداوم یافته، و بیشتر اوقات با طبیعت به اتمام می‌رسند.

کتابنامه

- آل احمد، جلال. ۱۳۵۷. «یادبود نیمایوشیج». کتاب آرش. ش ۱۹. تهران: زرین.
- _____ . ۱۳۶۱. «پیرمرد چشم ما بود». *ارزیابی شتابزده (مجموعه مقالات)*. چ ۶. تهران: امیرکبیر.
- اشکوری، کاظم سادات. ۱۳۵۵. *با اهل هنر (مقالاتی در شعر و شاعری)*. چ ۱. تهران: دنیا.
- براهنی، رضا. ۱۳۷۱. *طلا در مس*. ج ۲. چ ۱. تهران: براهنی.
- _____ . ۱۳۵۷. «یادبود نیمایوشیج». کتاب آرش. ش ۱۹. تهران: زرین.
- پاشایی، ع. ۱۳۷۶. *هایکو (شعر ژاپنی از آغاز تا امروز)*. ترجمه احمد شاملو. چ ۳. تهران: چشمه.
- دیچز، دیوید. ۱۳۷۰. *شیوه‌های نقد ادبی*. ترجمه غلامحسین یوسفی و محمدتقی صدقیانی. چ ۳. تهران: علمی.

- رید، هربرت. ۱۳۸۴. معنی هنر. ترجمه نجف دریابندری. چ ۹. تهران: علمی و فرهنگی.
- شاله، فیلیسین. ۱۳۵۷. شناخت زیبایی. ترجمه علی اکبر بامداد، چ ۴. تهران: طهوری.
- شوپنهاور، آرتور. ۱۳۷۵. هنر و زیبایی شناسی. ترجمه فؤاد روحانی. چ ۱. تهران: زریاب.
- فروم، اریک. ۱۳۸۱. گریز از آزادی. ترجمه عزت الله فولادوند. چ ۹. تهران: مروارید.
- لاکاریر، ژاک. ۱۳۵۷. «یانیس ریتسوس، شاعر محبوب». کتاب آرش. ترجمه قاسم صنعوی.
- ش ۱۵. تهران: زرین.
- مختاری، محمد. ۱۳۷۲. انسان در شعر معاصر. چ ۱. تهران: توس.
- نیمایوشیخ. ۱۳۵۵. ارزش احساسات و پنج مقاله در نمایش و داستان. چ ۳. تهران: دنیا.
- _____ . ۱۳۸۰. زندگی و شعر نیمایوشیخ کماندار بزرگ کوهساران. به کوشش سیروس طاهباز. چ ۱. تهران: ثالث.
- _____ . ۱۳۶۴. نامه‌های نیمایوشیخ. به کوشش سیروس طاهباز. چ ۲. تهران: آبی.
- _____ . ۱۳۶۳. آ. شهر شب و شهر صبح. چ ۵. تهران: مروارید.
- _____ . ۱۳۶۳. ب. ماخ اولاد. چ ۵. تهران: دنیا.
- _____ . ۱۳۶۳. ج. قلم‌انداز. چ ۵. تهران: دنیا.
- _____ . ۱۳۶۲. شعر من. چ ۵. تهران: امیرکبیر.
- _____ . ۱۳۵۷. حرف‌های همسایه. چ ۴. تهران: دنیا.
- _____ . ۱۳۷۱. مجموعه کامل اشعار (دیوان). به کوشش سیروس طاهباز. چ ۲. تهران: نگاه.
- نیوتن، اریک. ۱۳۸۱. معنی زیبایی. ترجمه پرویز مرزبان. چ ۵. تهران: علمی و فرهنگی.
- ولک، رنه. ۱۳۷۹. تاریخ نقد جدید. ترجمه سعید ارباب شیرانی، چ ۲. چ ۱. تهران: نیلوفر.
- هگل، گئورک ویلهلم فردریش. ۱۳۶۳. مقدمه‌ای بر زیبایی شناسی. ترجمه محمود عبادیان. چ ۱. تهران: آوازه.



پښتو ښکته علمون انساني و مطالعات فرېښتې
پرتال جامع علمون انساني